

روآدر مقابل جریان شرق شناسانه‌ای قرار می‌گیرد که با حذف تنوع و پیچیدگی واقعیت اجتماعی و سیاسی در جهان اسلام، به دنبال مسلط کردن مدرنیته غربی به مثابه تنها الگو و سرنوشت قابل قبول برای مسلمانان است.

روآدر مقابل جریان شرق شناسانه‌ای قرار می‌گیرد که با حذف تنوع و پیچیدگی واقعیت اجتماعی و سیاسی در جهان اسلام، به دنبال مسلط کردن مدرنیته غربی به مثابه تنها الگو و سرنوشت قابل قبول برای مسلمانان است. او نه تنها از این تنوع و پیچیدگی آگاه است، بلکه آن را به سنگ بنای اصلی تحلیل خود تبدیل می‌کند. بدین ترتیب که بنا بر دانش خود به تمایزهای سنت فقه حنفی و فقه شیعی واقف است و بنا بر تجربه سیاسی خود، الزامات و نتایج تجربه سیاست‌ورزی به سبک دولت مدرن را می‌شناسد و از دریچه آن برخی تحولات درون جریان اسلام‌گرایی را تحلیل می‌کند. او همچنین میان اسلام به مثابه یک دین فرهنگی و بنیادگرایی متأخر سده بیست و یکم، مرز واضحی می‌کشد. اما آیا این توجهات و روشن‌اندیشی‌ها بدین معنی است که او از پارادایم شرق شناسی به طور کامل خارج شده و مطالعاتش بازنمایانگر واقعیت همه جانبه، انبوه و متکثر جهان اسلام و باورهای مربوط به اسلام سیاسی است؟ در این یادداشت، ضمن اینکه می‌کوشیم نگاهی به مهمترین دستاوردهای پژوهش‌های روآدر مطالعه مسائل جهان اسلام داشته باشیم، سعی می‌کنیم پرسش فوق را نیز پیگیری کنیم.

+

۱. چگونه اسلام سیاسی متولد می‌شود و شکست می‌خورد؟

دو دهه آغازین قرن بیستم زمانی بود که حکومت‌های سنتی خاور میانه، رفته رفته، شکست خود را پذیرفتند و جای خود را به حاکمان جدیدی دادند که به دنبال تأسیس دولت مدرن بودند. در ایران، انقلاب مشروطه و سپس جایگزینی قاجار با پهلوی رخ داد و امپراطوری عثمانی جای خود را به نظام‌های متعددی داد که از لحاظ شکل سیاسی همگون نبودند؛ از قبیله‌گرایی سنتی تا دیکتاتوری‌های سکولار. نقطه مشترک این نظام‌های جدید این بود که رقیب سنتی قدرتمندی داشتند که همچنان به حیات خود ادامه می‌داد: اسلام و شریعت.

اما چرا در این مقطع که لحظه تولد دولت ملت‌های جدید در خاور میانه است؛ اسلام، به عنوان مهمترین رکن فرهنگی این جوامع، کنار گذاشته شد یا دست‌کم نقش آفرینی فعالی نداشت؟ پاسخ روآ به این پرسش این است که فرهنگ اسلامی به طور مشخص فاقد ایده دولت به معنای مدرن آن است^۱، زیرا شریعت به مثابه قلمروی مستقل قانونگذاری، هیچ‌گاه با قلمرو حاکمان مساوی نشده و همواره این انتظار وجود داشته که حاکم سیاسی در خدمت زیست مسلمانان و دفاع از شریعت باشد. شریعت به هیچ دولت، عرف و تصمیم‌گیری سیاسی مربوط نیست؛ پس با سیاست و قدرت، فعالیتی موازی دارد و حتی بر سیاست اثر می‌گذارد اما این استقلال به یک نقطه ضعف برای دولت مدرن تبدیل می‌شود. به بیان دیگر، در اندیشه اسلامی «دولت وسیله است، نه هدف»^۲. از سوی دیگر اسلام از همان ابتدا تمام ویژگی‌های مبتنی بر نژاد و جغرافیا را فاقد ارزش دانسته و به دنبال ایجاد جامعه توحیدی مشترک میان تمام اقوام و نژادها بوده است و از این جهت مخالف ایده «یک ملت-یک دولت» است^۳. به این ترتیب، تجربه مدرنیته در خاورمیانه با فقدان نهاد دین آغاز می‌شود و به دنبال خود این ایده را ممکن می‌سازد که مشکلات ناشی از این مدرنیته دقیقاً به دلیل همین جدایی دین و سیاست است.

روآدر تحلیل جامعه‌شناختی اسلام‌گرایان معتقد است ایشان دقیقاً مولود مدرنیته غربی هستند و از همان ابتدا در برابر جریان بنیادگرایی سنتی در جوامع اسلامی شکل گرفتند^۴. اخوان المسلمین در مصر و انقلابی‌های ایران، عموماً جوانان شهرنشین بودند که از آموزش عمومی مدرن در مدارس و دانشگاه برخوردار بودند و مصائب و کاستی‌های نظام‌های سیاسی حاکم بر جوامع خود را از نزدیک می‌شناختند؛ مصائبی که از دید آنها با وضعیت استعماری هم غیرمرتبط نبود. از این رو حرکت سیاسی اسلام‌گرایان دو هدف عمده را دنبال می‌کرد: ایجاد انقلاب در نظام سیاسی که منطبق با آموزه‌های اسلام است؛ و مبارزه با امپریالیسم. روآندیشه علی شریعتی را مصداقی برای این تفکر می‌داند. اما آیا پیروزی انقلاب اسلامی ایران توانست به تحقق ایده تشکیل دولت اسلامی منجر شود؟ پاسخ روآ منفی است.

او معتقد است تنها شیعیان بودند که موفق شدند هدف اسلام‌گرایی مبنی بر ایجاد انقلاب را محقق کنند، و به رغم تلاش‌هایی که انقلابیون ایران برای گسترش ایده خود به کل جهان اسلام داشتند، در نهایت اسلام‌گرایان جهان تسنن، به ثمن ثروت عربستان سعودی، از دیدگاه انقلابی عقب‌نشینی کردند و همت خود را به ترویج اسلام در درون مناسبت‌های خانوادگی و اجتماعی معطوف کردند. نزدیک شدن اسلام‌گرایان (اخوان المسلمین) به بنیادگرایان محافظه‌کار (عربستان سعودی) دو نتیجه عمده داشت: اول آنکه فعالیت ایران را در محدوده تشیع منحصر کرد و اسلام‌گرایان را در صحنه سیاست داخلی کشورهای خود و حتی در صحنه سیاست بین‌المللی داخل نمود؛ دوم آنکه این نزدیک شدن، در بنیادگرایی معاصر نقش عمده‌ای را ایفا کرد. به عبارت دیگر خط فاصل میان اسلام‌گرایی و بنیادگرایی محافظه‌کار کم‌رنگ شد. در نتیجه مخالفت با غرب از شکل اولی سیاسی‌اش در آمد و رنگ مذهبی به خود گرفت و به شکل مخالفت با مسیحیت و یهودیت آشکار شد^۵. علاوه بر این، نمونه ایران نیز نتوانست برخلاف ادعاهایی که به دنبال آن بود به ایجاد ساختار اقتصادی و سیاسی کاملاً متمایز از غرب منجر شود. اینجاست که روآ صریحاً از ایده خود با عنوان «تجربه شکست اسلام سیاسی» سخن می‌گوید و معتقد است نتیجه حکومت اسلام‌گرایان در نهایت به سکولار شدن حکومت و تقلیل اسلام‌گرایی به مناسبات فردی و گروهی منجر می‌شود^۶.

به این ترتیب روآ مسیری را ترسیم می‌کند که در آن اسلام‌گرایی، به دلیل فقدان شکل‌گیری دولت دموکراتیک در جوامع اسلامی پدید آمد و با شعار «بازگشت به اسلام» و «احیای شریعت» کوشید دولتی را بنا کند که هم مزایای دولت مدرن را داشته باشد و هم درون قلمرو شریعت قرار بگیرد؛ اما در نهایت این تلاش، به تجربه‌ای شکست خورده بدل شد و در ادامه نیز به عقب‌نشینی به ساحت فردی ایمان سنتی و واگذار کردن عرصه عمومی به دولت سکولار مدرن منتهی خواهد شد. اینجا روآ هم‌نوا با سایر شرق شناسانی است که ظهور دولت دموکرات غربی را زمانی، و حتی فراتر از آن، سرنوشت محتوم جوامع اسلامی می‌دانند. هرچند اسلام‌گرایان، مولود پروژه‌های ناقص و دیکتاتورمآبانه مدرنیزاسیون بودند و از این جهت در نقد حکومت‌های فاسد و امپریالیسم برحق بودند، اما تنها نکته مثبت وجود آنان و تجربه شکست خورده‌شان این است که مسیر به سمت مدرنیته را هموار می‌کنند؛ گویی اسلام‌گرایی



تصویر جلد نسخه فرانسوی کتاب «شکست اسلام سیاسی»